

The Rule of Presupposition in Davani's Intellectual Organization

Sayed Ahmad Hoseini Sangchal*

Abstract

The principle of presupposition is one of the most important philosophical rules. Davani presents his special analysis about this rule. We should present his analysis in all his texts. Davani's theory of predication is conceptual difference and existential identity. He develops the identity. With this development Davani presents a new attribution theory. The principle of presupposition consists of three parts: the existence of subject, the existence of predicate and the existence of subject before the existence of predicate. In Davani's opinion the existence of subject is essential but the existence of predicate is not essential and the existence of subject before the existence of predicate is not essential too.

Keywords: The Principle of Presupposition, Theory of Predication, Require to, the Theory of Attribution, Davani.

* PhD of Philosophy of Tarbiat Modares University.

Extended Abstract

Introduction

The presupposition rule is generally presented in the form of “affirmation of the object for other object is the subsection for affirmation of affirmed it’s”. This rule has important effects on some philosophical problems: the proving of mental being based on presupposition rule in cases such as “co-existence of two contradictions contrary to the co-existence of two contraries”, the truth of affirmative propositions, the analysis of the problem of qualification the essence to being, the analysis of privative propositions such as “Zaid is blind” analysis of the philosophical secondary intelligible.

It seems that based on the correct analysis of the presupposition rule, the famous definition about the secondary intelligible and the first intelligible should be abandoned. This impression can be obtained from the controversy of Hajj Molla Hadi Sabzavari and Allāma Tabātabāī below a text from al-asfar which the correct analysis of the presupposition rule is inevitably mixed with the theory of prediction and analysis of “A is B”. The drawing of the presupposition rule in the form of “affirmation of the object for other object” is based on the fact that my theory of prediction in the analysis of “A is B” is depicted as “affirmation of A for B”; For example, Daštakī does not consider the analysis “A is B” in the form of “affirmation of A for B” and considers “the unity of A and B in the thing itself” as his theory of prediction. He reconstructs presupposition rule on the basis of the above-mentioned theory of prediction and recreates it as "the union of the subject and the predicate in the thing itself is the subsection for being of the subject and the predicate". Therefore, the analysis of Dawānī’s reading from the presupposition rule can only be achieved by presenting his theory of prediction.

Method

In this article, we are trying to analysis of Dawānī’s reading from the presupposition rule based on the theory of prediction, types corresponding of prediction and Dawānī’s theory of qualification, and to give a consistent interpretation of it through all

the Dawānī's words about the presupposition rule.

Findings

Dawānī explains the corresponding of prediction based on the four "Zaid is human", "The wall is white", "Zaid is blind" and "The sky is above the earth". Based on the precision in the types of corresponding of prediction is formed Dawānī's theory of qualification; According to this theory, the qualification of A to B is not only in the of assumption of the enclosure of B to A, but also in the assumption of the abstraction of B from A, we can mention the qualification of A to B. Dawānī's reading from the presupposition rule must be analyzed through all the aforementioned mater. The types the corresponding of prediction and the theory of qualification derived from it consider the "the affirmation of affirmed it's" as essential in presupposition rule; but it does not consider "the affirmation of demonstration" as necessary.

Dawānī, regarding the necessity or non- necessity of the proposition in the presupposition rule, refers to the cases of violations, which according to the author's statistics, there are four cases of violations, and accordingly, he abandoned the presupposition rule and replaced it with the implication. This kind of reading of Dawānī's presupposition rule will be very useful in our interpretation of Mullah Sadra's philosophy. Some of Mulla Sadra's arguments on the primacy of being, Mulla Sadra's final analysis of the qualification of A to B and the theory of the conversion of predication, the reconstruction of the definition of the secondary philosophical intelligible and the first intelligible in the transcendental philosophy are examples of the effects of Dawānī's presupposition rule in the foundations the transcendental philosophy.

Conclusion

Dawānī gives a special analysis of the presupposition rule, which must be interpreted in the totality of his thought. Dawānī accepts the theory of prediction "conceptual otherness-unity in being" and considers unity including by itself and by accident. This attitude helps him to create a development in the corresponding of

prediction and to establish a developed theory of qualification. The presupposition rule consists of three parts: the necessity of affirmation of constant, affirmation of affirmed it's, and the previous affirmation of affirmed it's. Dawānī's presupposition rule is organized under the influence of all the above foundations, and based on that, affirmation of affirmed it's is necessary; But the affirmation of constant is not necessary. In the end, Dawānī gives up on previous affirmation of affirmed it's and the presupposition, and considers the implication to be sufficient due to many violations.

قاعده فرعیه در سازمان فکری محقق دوانی

سیداحمد حسینی سنگچال*

چکیده

قاعده فرعیه در زمره یکی از قواعد مهم فلسفی جای دارد. دوانی تحلیل ویژه‌ای از این قاعده به دست می‌دهد که الزاماً باید در مجموع اندیشه او تفسیر گردد. دوانی نظریه حمل «تغایر مفهومی-اتحاد در وجود» را می‌پذیرد و اتحاد را اعم از بالذات و بالعرض می‌داند. این نگرش به او کمک می‌کند تا توسعه‌ای در انواع مطابق حمل پدید آورد و نظریه اتصاف توسعه یافته‌ای را پایه‌گذاری کند. قاعده فرعیه از سه بخش لزوم ثبوت ثابت، ثبوت مثبت‌له و ثبوت پیشینی مثبت‌له تشکیل شده است. قاعده فرعیه دوانی تحت تأثیر همه مبانی فوق سامان می‌یابد و بر اساس آن ثبوت مثبت‌له الزامی است؛ اما ثبوت ثابت لازم نمی‌باشد. درنهایت دوانی دست از ثبوت پیشینی مثبت‌له و فرعیت کشیده، به دلیل موارد نقض فراوانی، استلزام را کافی می‌داند؛ همه این موارد نقض برای اولین بار از مجموع حواشی دوانی استخراج و ذکر شده‌اند.

واژگان کلیدی: قاعده فرعیه، نظریه حمل، استلزام، نظریه اتصاف، دوانی.

مقدمه

قاعده فرعیه عموماً در قالب «ثبوت شیء لشیء فرع لثبوت المثبت له» ارائه می‌شود.* این قاعده تأثیرات مهمی بر برخی مسائل فلسفی دارد:

الف) اثبات وجود ذهنی بر مدار جریان قاعده فرعیه در قضایایی نظیر «اجتماع النقیضین مغایر لاجتماع المثلین» (رازی، ۱۴۱۱ق، ج ۱، ص ۴۱/حلی، ۱۴۳۰ق، ص ۳۹)؛ ب؛ صدق قضایای موجبه (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، ب، ج ۱، صص ۷۶ و ۸۲/دشتکی، الف، برگ ۱۴ و ۱۶)؛

ج) تحلیل مسئله اتصاف ماهیت به وجود (طوسی، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۳۹/حلی، ۱۴۳۰ق، ص ۳۸)؛

د) تحلیل قضایای معدوله‌ای نظیر «زید اعمی» (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۲۸)؛

ه) تحلیل معقولات ثانی فلسفی.

به نظر می‌آید بر اساس تحلیل درست قاعده فرعیه باید از تعریف مشهور در باب معقولات ثانی و معقولات اولی دست برداشت. می‌توان این برداشت را از جدال حاجی

* مدل‌های دیگری نیز برای بیان قاعده فرعیه وجود دارد:

۱- «اثبات شیء لشیء فرع لاثبات المثبت له». این مدل قاعده فرعیه توسط میرزا جان باغنوی در حاشیه شفا مورد بررسی قرار گرفته و مردود اعلام شده است.

۲- «اثبات شیء لشیء فرع لثبوت المثبت له». این مدل عموماً در اثبات وجود ذهنی استفاده می‌شود (ر.ک: قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۳۲/شیرازی، ۱۴۱۲ق، ص ۴۰۹).

گاهی قاعده فرعیه چنان عام تصویر می‌گردد که انضمام، اعتبار یا انتزاع یک شیء از دیگری را هم در بر می‌گیرد. از جمله کسانی که به این تقریر از قاعده فرعیه تصریح دارند، ملاصدر است. او این مدل قاعده فرعیه را چنین بیان می‌کند: «ثبوت شیء لشیء او انضمام شیء الی شیء او اعتبار شیء مع شیء او انتزاع شیء من شیء فرع لوجود المثبت له...» (شیرازی، ۱۳۶۳، الف، ص ۱۳ و ۱۴۱۰ق، الف، صص ۱۰ و ۱۸۸ و ۱۳۸۴، ص ۱۰). به عقیده نگارنده مدل فوق از قاعده فرعیه تحت تأثیر اندیشه دوانی به حکمت متعالیه راه یافت و در مقاله «نگرش ملاصدرا در باب قاعده فرعیه و تأثیرپذیری آن از دیدگاه دوانی و دشتکی» (در دست تألیف) به این مهم خواهیم پرداخت.

سبزواری و علامه ذیل متنی از اسفار به دست داد (شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۳۳۶)*. تحلیل درست قاعده فرعیه به نحو اجتناب‌ناپذیری با نظریه حمل و تحلیل «الف ب است» آمیخته می‌باشد. ترسیم قاعده فرعیه در قالب «ثبوت شیء لشیء» بر این پایه استوار است که نظریه حمل منتخبان در تحلیل «الف ب است» به صورت «ثبوت ب برای الف» تصویر گردد؛ برای نمونه دشتکی تحلیل «الف ب است» به صورت «ثبوت ب برای الف» را بر نمی‌تابد و «اتحاد الف و ب در نفس الامر» را نظریه حمل خویش می‌داند. او قاعده فرعیه مورد نظر خویش را بر مدار نظریه حمل پیش‌گفته بازسازی و آن را عبارت از «اتحاد الموضوع و المحمول فی نفس الامر فرع لوجود الموضوع و المحمول» بازآفرینی می‌کند (دشتکی، الف، برگ ۴۲ و ب. برگ ۵۲)**.

بر اساس توضیحات فوق در می‌یابیم که تحلیل قاعده فرعیه منتخب دوانی نیز تنها از رهگذر ارائه نظریه حمل مختار او قابل دست‌یابی است. در این نوشتار سعی داریم قاعده فرعیه دوانی را برآمده از نظریه حمل، انواع مطابق حمل و نظریه اتصاف دوانی روایت کنیم و از گذر تتبع در تمام مواضعی که دوانی از قاعده فرعیه یاد کرده، تفسیری سازگار از آن به دست دهیم. مقصود اولیه این نوشتار ارائه خوانشی منسجم و سازگار و روایتی وفادارانه همراه با بازآفرینی بر اساس اصول دوانی از قاعده فرعیه است.

الف) نظریه حمل دوانی

حمل «الف ب است» نیازمند تغایر و اتحاد میان الف و ب می‌باشد؛ اما جدال در این است که متعلق این تغایر و اتحاد چیست؟ در واکنش به جدال فوق، نظریات حمل گوناگونی پا به عرضه تاریخ نهاده‌اند که هر یک تلاشی جهت تبیین متعلق تغایر و اتحاد موضوع و محمول می‌باشند.

* این لازم در رساله دکتری «مسئله اتصاف ماهیت به وجود در حکمت متعالیه» (حسینی، ۱۴۰۰) به تفصیل مورد رسیدگی قرار گرفته است.

** در مقاله «نظریه حمل سید صدرالدین دشتکی» (حسینی و سعیدی مهر، ۱۳۹۸) به تفصیل در این باب سخن گفتیم.

در باب چیستی متعلق تغایر، حداقل دو دیدگاه در دست است:

الف) الزام تغایر مفهومی میان موضوع و محمول: بر اساس این نظریه لازم است در قضیه «الف ب است» الف و ب مفهوماً مغایر یکدیگر بوده باشند؛ چون قبول نسبت از ارکان حمل است و نسبت در مفهوم واحد متصور نیست. *دوانی* از طرفداران این نظریه است (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۲۷ و ۳۳۰)

ب) کفایت تغایر اعتباری موضوع و محمول: بر اساس این دیدگاه لازم نیست موضوع و محمول حقیقتاً مغایر با یکدیگر باشند، بلکه صرف تعدد التفات به الف و ب برای تامین شرط تغایر موضوع و محمول کافی است. دشتکی از مدافعان این دیدگاه است و حمل شیء علی نفسه را مهم‌ترین دلیل آن می‌داند (دشتکی، الف، برگ ۴۳ و ب برگ ۵۴ و د. برگ ۹۹ و برگ ۵۴ و برگ ۳۷ و ج، برگ ۸۰ و ه، برگ ۳۸).*

در باب متعلق اتحاد موضوع و محمول، حداقل دو دیدگاه ابتدائی وجود دارد:

الف) اتحاد در ذات: عموماً از ذات، مصداق اراده می‌شود.** در این تفسیر می‌توان «الف ب است» را به صورت «کل ما صدق علیه الف هو ما صدق علیه ب» بازتعبیر نمود. اشکال عمده‌ای که گریبان‌گیر تفسیر فوق است، حاصل نگاهی پسینی به حمل‌های موجود می‌باشد؛ توضیح آنکه نظریه حمل قرار است جهت تبیین حمل‌های موجود به کار آید. نظریه اتحاد در ذات از تبیین قضایای شخصیته -مانند «علی داناست»- و طبیعی -نظیر «انسان کلی است»- عاجز می‌باشد؛ چون نمی‌توان در قضایا فوق از موضوع، مصداق آن را اراده کرد و در نتیجه نمی‌توان از اتحاد موضوع و محمول در مصداق یاد کرد؛ این در حالی است که تبیین همه حمل‌های موجود غایت یک نظریه‌پرداز در حوزه حمل است (دشتکی،

* جدال درازدامنی در این باب میان *دوانی* و دشتکی درگرفته است که تأثیرات فراوانی بر اندیشه مل[اصدرا در باب حمل دارد. در رساله دکتری «مسئله اتصاف ماهیت به وجود در حکمت متعالیه» (حسینی، ۱۴۰۰) روایت تفصیلی این جدال بیان شده است.

** تفسیر دیگری هم از ذات وجود دارد که بر اساس آن مراد از ذات، موصوف می‌باشد و الف و ب هر دو وصف یک موصوفاند (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۱۷۵).

ج، برگر ۱۰۰ و د. برگ ۴۳/قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۱۵).

ب) اتحاد در وجود: اتحاد در وجود، «الف ب است» را به صورت «اتحاد الف و ب در وجود» تفسیر می‌کند. این فقره از نظریه حمل به واسطه قضایایی نظیر «زید اعمی» و «العنقاء معدوم» مورد تهدید واقع می‌شوند.

«و قد یفسر الحمل باتحاد المفهومین المتغیرین ذهنناً بحسب الوجود تحقیقاً او تقدیراً و یرد علیه حمل العدمیات علی الموجودات الخارجیة؛ اذ لا اتحاد هناک فی الوجود بل رب موجبہ لا وجود لطرفیہا فی الخارج کالعنقاء معدوم...» (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۳۲۸).

بدیهی است اتحاد موضوع و محمول در وجود، وجود خارجی موضوع و محمول را لازم دارد. حال اگر محمول در خارج معدوم باشد یا موضوع و محمول در خارج معدوم باشند، نظریه حمل اتحاد موضوع و محمول در وجود با چالش مواجه می‌شود. این نظریه چگونه می‌تواند از عهده تبیین این قبیل قضایا برآید؟ دوانی با حفظ نظریه حمل خود سعی دارد، از نقض‌های یادشده پاسخ گوید و به‌نوعی نظریه خود را حتی در این قبیل قضایا هم محقق سازد.

برای توضیح این فقره از نظریه حمل و پاسخ نقض‌های مزبور لازم است، به ذکر مقدمه‌ای بپردازیم:

موجود در یک تقسیم به بالذات و بالعرض تقسیم می‌شود. موجود بالذات بنفسه موجود است. در این مهم فرقی میان جسم -موجود قائم بذاته- و سواد -موجود قائم بغیره- وجود ندارد. موجود بالعرض، بنفسه موجود نیست؛ اما آنچه بر آن صدق می‌کند موجود است؛ مثلاً فرس و زید بالذات موجودند؛ اما لا انسان بر فرس صدق می‌کند و به عرض آن موجود است یا اعمی بر زید صدق می‌کند و به عرض آن موجود می‌باشد (همان، ص ۳۳۶).

هر گاه زید موجود گردد، ذات و ذاتیات آن بالذات موجود می‌باشند و عرضیات آن بالعرض موجود می‌باشند (همان، ص ۳۳۷، پ ۱).

دوانی این نکته را به بیان ابن‌سینا مستند می‌سازد: «الوجود للشیء قد یکون بالذات مثل

وجود الانسان انساناً و قد يكون بالعرض مثل وجود زيد ابيض» (ابن سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۵۷/ بهمنیار، ۱۳۷۵، ص ۲۹۴).

دوانی با توجه به اقسام دوگانه وجود بالذات و وجود بالعرض اتحاد در وجود را به اتحاد بالذات و اتحاد بالعرض توسعه می‌دهد. توضیح آنکه وقتی فردی از ماهیت در خارج موجود می‌گردد، ذاتیات این ماهیت در این فرد، بالذات موجودند و عرضیات آن به صورت بالعرض موجودند. اتحاد شیء با ذاتیات خود اتحاد بالذات و اتحاد شیء با عرضیات خود اتحادی بالعرض است. بر این اساس حمل عبارت از تغایر مفهومی و مطلق اتحاد وجودی میان موضوع و محمول است. مطلق اتحاد اعم از اتحاد بالذات و اتحاد بالعرض است، ولو اتحاد بالذات اقوی از اتحاد بالعرض است (قوشچی، ۱۳۹۳، ص ۱۱۰، پ ۶).

دوانی با توسعه‌ای که در معنای اتحاد روا می‌دارد، اولاً اتحاد وجودی در حمل ذاتیات بر ذات را توضیح می‌دهد؛ ثانیاً سعی می‌کند از نقض به قضایایی مانند «زید اعمی» پاسخ گفته، این دست قضایا را هم در زمره اتحاد در وجود تصویر نماید: «بل معنی مطلق الحمل مطلق الاتحاد فی الوجود اعم من ان یکون بالذات او بالعرض» (همان، ص ۳۲۸، پ ۲).

دوانی برای توضیح این توسعه به تشکیکی بودن معنای حمل و هو هو پناه می‌برد و می‌گوید: بدیهی است که هو هویت میان زید و انسان، اولی از هو هویت میان زید و اعمی است و این مهم به دلیل اتحاد بالذات میان زید و انسان و اتحاد بالعرض میان زید و اعمی است (همان). ممکن است ضعف اتحاد بالعرض رهن گردد و آن را از سلک اتحادها خارج سازد و حال آنکه اتحاد بالعرض هم یکی از موارد هو هو و اتحاد می‌باشد. با توجه به نکات پیش‌گفته اشکال اصلی قضایای موجه معدوله نظیر «زید اعمی» عدم اتحاد وجودی میان موضوع و محمول است.

بر اساس اعمیت اتحاد از بالذات و بالعرض، هر گاه زید در خارج موجود گردد، انسان حیوان و سائر ذاتیات آن هم در خارج موجود می‌شوند؛ چون از حیث ذات عین زیدند. از دیگر سو با وجود خارجی زید اعمی، ابيض و سائر عوارض هم در خارج موجود می‌شوند؛

چون زید بالعرض اعمی، ایض و... است، ولو به حسب ذات اعمی، ایض و... نیست. به همین دلیل وجود زید را بالعرض به اعمی، ایض و... نسبت می‌دهیم و همین حاکی از اتحاد وجودی میان زید و اعمی، ایض و... است و نشان می‌دهد این امور بالعرض به وجود زید موجودند. می‌توان شاهی بر چنین اتحادی به دست داد؛ اینکه اگر نوعی اتحاد میان زید و اعمی برقرار نباشد، علی القاعده هنگام حضور زید در خانه نباید بتوان از تعبیر «اعمی در خانه است» بهره برد؛ اما صحت به‌کارگیری این حکم شاهی بر نوعی اتحاد در وجود -ولو اتحاد بالعرض- میان زید و اعمی است.

دوانی پاسخ از نقض دوم را به تحلیل قضایای سالبه‌المحمول، قاعده فرعیه، نفس‌الامر و قضایای حقیقه گره می‌زند (همان، ص ۱۲۵، پ ۱ و ص ۱۵۱، پ ۳ و ص ۲۰۰، پ ۷)*. با توجه به پاسخ‌گویی دوانی از دو نقض فوق، نظریه حمل استاندارد خود را به صورت «تغایر مفهومی - اتحاد در وجود» تثبیت می‌نماید.

ب) مطابق و مصداق حمل از دیدگاه دوانی

دوانی حمل را عبارت از «تغایر مفهومی - اتحاد در وجود» می‌داند. او با توسعه اتحاد به اتحاد بالذات و اتحاد بالعرض از نقض «زید اعمی» پاسخ گفته و آن را از قبیل اتحاد بالعرض تصویر می‌نماید. بر اساس این تحلیل ذات و ذاتیات در یک سوی تبیین دوانی قرار دارند و در زمره اتحادهای بالذات می‌باشند و همه امور عرضی -مانند اعمی، ایض، فوقیت- در سوی دیگر تبیین او جای دارند و از قبیل اتحادهای بالعرض می‌باشند. دوانی در اثنای نظریه حمل خود به فراست می‌افتد تا به تبیین تفاوت حاکم میان محمول‌های با اتحاد بالعرض بپردازد و بر این اساس می‌گوید: «مصداق ذلک -اتحاد بالعرض با زید در وجود- فی مثل الاعمی کونها منتزعة منه و فی مثل الاسود قیام السواد به» (همان، ص ۳۲۸، پ ۲).

این فرق‌گذاری اگرچه در اثنای نظریه حمل به اجمال بیان شده است؛ اما یکی از

* نگارنده در دو مقاله در حال نگارش «نظریه حمل و تحلیل قضایای لاتبته از نظر دوانی و دشتکی» و «قضایای سالبه‌المحمول و حقیقت معنای امکان» در این خصوص سخن خواهم گفت.

اصلی‌ترین ارکان سازمان فکری اوست که به مناسبت‌های دیگری از آنها یاد شده است.

دوانی در مواضع دیگری مطابق و مصداق حمل را بر چهار نوع می‌داند:

۱- مطابق و مصداق حمل در ذاتیات -نظیر «زید انسان»- خصوص ذات زید است و امر دیگری به همراه زید در خارج برای انتزاع ذاتیات دخالت نمی‌کند. عقل از ذات زید، انسان را انتزاع و بر آن حمل می‌کند (همان، ص ۲۳۳، پ ۱ و الف، برگ ۹۴). مطابق و مصداق در همه ذاتیات از این دست‌اند؛ چون حمل آنها بر زید از قبیل اتحاد بالذات می‌باشد و از حیث ذات عین زیدند.

«فانه اذا وجد زید فقد وجد الانسان والحيوان و سائر ذاتياته من حيث انها عینه من

حيث الذات» (همان، ص ۳۲۸، پ ۲).

طبیعتاً مطابق و مصداق حمل در اتحادهای بالعرض نمی‌تواند خصوص ذات بوده باشد؛ چون مطابق بودن خصوص ذات به معنای عینیت ذات با محمول من حیث الذات است و این فرض تنها در اتحادهای بالذات جاری است. بر این اساس در همه اتحادهای بالعرض امری غیر از خصوص ذات در مطابق و مصداق حمل نقش‌آفرینی می‌کند. بسته به اموری که علاوه بر ذات در مطابق و مصداق حمل -به معنای اتحاد بالعرض- نقش دارند می‌توان از سه نوع مطابق و مصداق برای آن یاد کرد:

۱- گاهی مطابق حمل، موضوع به همراه مبدأ محمول حال در آن است؛ برای مثال مطابق حمل «الجسم ابیض» ذات جسم و بیاض می‌باشد. توضیح آنکه در خارج «الجسم الابيض» موجود است. عقل با اعمال تحلیلاتی جوهر قائم بذاته و بیاض را می‌یابد و با مقایسه میان آنها به نسبت قیامی میان جوهر و بیاض پی می‌برد. آنچه در خارج موجود است، جسم و بیاض است؛ اما جسم و بیاض در خارج به گونه‌ای موجودند که عقل می‌تواند در قالب «اتصاف جسم به بیاض» از حال آن دو حکایت کند.

۲- گاهی مطابق حمل، ذات موضوع به همراه امر دیگری مابین با موضوع است. اضافات اعتباری این گونه‌اند؛ براب نمونه مطابق و مصداق قضیه «السماء فوق الارض» تنها ذات سماء و ذات ارض است و فرض مسئله این است که فوقیت فاقد تحقق خارجی

می‌باشد.

۳- گاهی مطابق حمل موضوع با حالتی خاص -نه ذات موضوع- است. حمل عدمیات -نظیر «زید اعمی»- از این دست‌اند. در خارج زید و عمی موجود نیستند؛ چنان‌که زید و بیاض در خارج موجودند و لذا حمل «زید اعمی» مانند حمل «زید ابیض» نیست. آنچه در خارج موجود است، تنها زید می‌باشد؛ اما عقل برای حمل اعمی بر زید نیازمند ملاحظه امر زایدی -بصر- است تا زید را با بصر مقایسه نموده، به عدم مصاحبت آن با جسم زید حکم کند. بر این اساس مطابق حمل «زید اعمی»، «وجود زید در حالت بصر نداشتن» است. این حمل از جهتی شبیه به حمل ذاتیات است؛ چون در خارج تنها ذات موضوع موجود است؛ اما اتحاد حاکم میان موضوع و محمول بالعرض می‌باشد و خصوص ذات موضوع، مطابق حمل نیست. از جهتی حمل مزبور شبیه به حمل اضافیات است؛ چون صحت حمل «زید اعمی» در گرو ملاحظه امر خارج از موضوع -بصر- و مقایسه میان آنهاست. اما این امر خارج از موضوع -بصر- بخشی از محمول نیست و حال آنکه در حمل اضافیات دو ذات مابین در حمل اخذ می‌شدند؛ مانند «السماء فوق الارض» (همان، ص ۲۳۳، پ ۱)*.

دوانی در مقام جمع‌بندی، مطابق خارجی حمل‌ها را در سه دسته کلی تقسیم‌بندی می‌کند:

الف) گاهی اوقات تنها ذات موضوع مطابق و مصداق حمل است. این فرض اعم از آن است که خصوص ذات موضوع مطابق حمل باشد یا ذات موضوع به همراه حیثیتی خاص مطابق حکم قرار گیرد.

* ذیل هر یک از این مطابق‌ها، دشتکی اشکالاتی بر نظریه دوانی وارد می‌آورد و دوانی نیز به دفاع از نظریه خویش می‌پردازد ضمناً در باب چیستی مطابق حمل «زید موجود» اولاً بیانات دوانی مجمل است و نیازمند برخی بازسازی‌هاست و ثانیاً جدال دراز دامنی میان او و دشتکی در گرفته است. مشروح این مناظرات مکتوب را در رساله دکتری «مساله اتصاف ماهیت به وجود در حکمت متعالیه» (حسینی، ۱۴۰۰) ذکر کرده‌ام.

ب) گاهی ذات موضوع به همراه مبدأ محمول مطابق حمل است.

ج) گاهی ذات موضوع به همراه امری مابین با موضوع مطابق حمل می‌باشد.

«فظهر ان مطابق الحكم الحملی قد يكون ذات الموضوع فقط و قد يكون ذات الموضوع مع مبدأ المحمول و قد يكون ذاته مع امر آخر مابین له و الاول یشتمل حمل العدمیات كما مرّ» (همان، ص ۲۳۳، پ ۱).

به نظر نگارنده تحلیل فوق در موارد فراوانی به یاری *دوانی* می‌آیند؛ توسعه *دوانی* در معنای اتصاف، تحلیل او از قاعده فرعیه و تحلیل او از مشتقات نمونه‌ای از تأثیر انواع مطابق حمل در سازمان فکری *دوانی* است و باید به عنوان ریشه نظریه او مورد دقت قرار گیرد.

ج) انواع اتصاف از دیدگاه *دوانی*

دوانی بر اساس انواعی که از مطابق حمل می‌شمرد، توسعه‌ای در معنای اتصاف روا می‌دارد: «...انا نعلم قطعاً ان للموضوع اتصافاً بمبدأ المحمول فی المشتقات باحد الوجهین سواء كان بقیامه به او بگونه منتزعاً منه» (همان، ص ۱۴۵، پ ۳).

دوانی اتصاف موجود در «الجسم ابيض» را از قبیل قیام بیاض به جسم و اتصاف موجود در «زید اعمی» را از قبیل انتزاع عمی از *زید* می‌داند (همان، ص ۳۲۸، پ ۲). به دیگر بیان اتصاف جسم به بیاض با انضمام بیاض به جسم حاصل می‌گردد؛ چون مطابق «الجسم ابيض» جسم و بیاض حال در جسم است. اما برای اتصاف *زید* به عمی لازم است *زید* دارای نحوه‌ای از وجود باشد که عقل قادر به انتزاع عمی از آن است. *دوانی* در متن ذیل با صراحت بیشتری از توسعه خود در معنای اتصاف یاد می‌کند:

«...قلت: لان الاتصاف اعم من ان يكون بانضمام صفة الى الموصوف في الوجود او بان يكون الموصوف في نحو من انحاء الوجود بحيث لو لاحظته العقل صح له ان ينتزع منه تلك الصفة...» (همان، ص ۱۱۸، پ ۳).

قضایایی نظیر «زید ابيض» از قبیل نوع اول اتصاف و قضایایی نظیر «زید انسان»، «السماء فوق الارض» و «زید اعمی» از نوع دوم اتصاف می‌باشند. بدیهی است توسعه فوق در

معنای اتصاف برآمده از تحلیل خاص دوانی در مطابق و مصداق حمل است.

(د) قاعده فرعیه از دیدگاه دوانی

دوانی بر اساس تحلیلی که از مصداق و مطابق قضایا به دست داده است، می‌گوید: مطابق حکم حملی بر سه نوع است:

الف) گاهی فقط ذات موضوع، مطابق حکم حملی است. حمل ذاتیات بر ذات، حمل عدمیات و حمل وجود بر واجب از این دست‌اند.

ب) گاهی ذات موضوع به همراه مبدأ محمول مطابق حکم حملی است. حمل عرضیات خارجی از این دست‌اند.

ب) گاهی ذات موضوع به همراه امر مباین با موضوع مطابق حکم حملی است. حمل اضافات از این دست‌اند.

در یک نظر بدوی، دوانی از تحلیل انواع مطابق و مصداق حمل سه نتیجه مهم اخذ می‌کند:

اولاً اتصاف خارجی ذات الف به صفت ب، مستلزم وجود ذات الف در خارج است.

ثانیاً اتصاف خارجی ذات الف به صفت ب، مستلزم وجود صفت در خارج نیست.

ثالثاً اتصاف خارجی ذات الف به صفت ب، تأخر وجود صفت از وجود موصوف را

لازم ندارد (همان، ص ۲۳۴).

لازم است ابتدائاً با تتبع و احصایی جامع از عبارات دوانی مدعاهای سه‌گانه فوق را

بررسی کنیم:

۱. الزام وجود موصوف در اتصاف خارجی الف به ب

دوانی و دشتکی در اثبات لزوم وجود موضوع در قضیه موجهه به عبارتی از ابن‌سینا استناد می‌کنند. عبارت مزبور بر اساس نقل دوانی چنین است:

كل موضوع للايجاب في القضايا الايجابية المعدولة موجود لان نفس

قولنا غير عادل يقتضي ذلك لكن لان الايجاب يقتضي ذلك سواء كان

نفس غير عادل يقع على الموجود والمعدوم او لا يقع الاعلى الموجود

(همان، ص ۱۲۶/ ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، الف، ج ۱، ص ۸۲).

دوانی عبارت/ابن‌سینا را چنین تفسیر می‌کند که ربط ثبوتی موجود در قضایای موجب، مقتضی ثبوت موضوع است و الزام ثبوت موضوع در حمل‌های ایجابی به دلیل خصوصیت محمول نمی‌باشد (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، صص ۱۲۶ و ۳۹۹). دشتکی با تفسیر فوق از عبارت/ابن‌سینا همدل نیست؛ چون دشتکی مطلق ربط را در قضایای ایجابی منکر است و طبیعتاً نمی‌تواند ربط ثبوتی حاضر در قضایای ایجابی را دلیل الزام وجود موضوع در قضایای موجب بداند. قرائت دشتکی از متن فوق متفاوت از تفسیر دوانی است و این تفاوت قرائت به دلیل اختلاف نسخه‌ای است که در عبارت دشتکی وجود دارد. بر اساس نقل دشتکی عبارت/ابن‌سینا این گونه است:

«...لان الايجاب يقتضى ذلك فى ان يصدق سواء كان نفس غير عادل يقع على الموجود والمعدوم او لا يقع الا على الموجود» (دشتکی، ج، برگ ۵۲ و د، برگ ۲۳ و ه، برگ ۲۲).
با توجه به افزونه «فی ان يصدق» در نسخه منقول دشتکی، او می‌گوید: «و هو صریح فی ان صدق الموجبة المحمول سواء كان محموله من القسم الاول او الثانى يقتضى وجود الموضوع...» (همان).

دوانی اگرچه در دو متن فوق وجود ربطی را مقتضی تحقق موضوع می‌داند، حداقل دو متن در حاشیه قدیم وجود دارد که ضمن آنها صدق، مقتضی وجود موضوع شناخته شده است:

«الوجود الذى هو مقتضى صدق الموجبه اعم من الاول و الثانى فان الموجبة ان كانت خارجيه اقتضى صدقها وجود موضوعها فى الخارج...» (قوشچی، ۱۳۹۳، ص ۳۶۴، پ ۳ و همان، ص ۱۴۴).

بر این اساس دوانی همانند دشتکی صدق قضایای موجب را مقتضی تحقق موضوع می‌داند؛ اما باید توجه داشت که تبیین دوانی از این حد وسط کاملاً متفاوت با دشتکی و مبتنی بر مطابق و مصداق حمل است. دوانی مطابق و مصداق حمل را در سه دسته کلی جای‌گذاری می‌کند. در پاره‌ای از این حمل‌ها ذات به همراه مبدأ محمول در خارج تحقق دارند و مطابق حمل می‌باشند. در پاره‌ای قضایا تنها ذات موضوع در خارج تحقق دارد و

محمول، امری انتزاعی است. بنابراین قدر متقین در مطابق همه حمل‌های موجهه خارجی، لزوم تحقق ذات موضوع در خارج می‌باشد، و الا قضیه مزبور کاذب خواهد بود (همان، ص ۲۳۲، پ ۱). به دیگر بیان اتصاف در قضایایی نظیر «زید اعمی» به تحقق خارجی موضوع با حیثیتی خاص است؛ طوری که بتوان محمول را از آن انتزاع نمود. برای این مهم حتماً باید موضوع در خارج باشد (همان، ص ۲۲۸، پ ۲).

۲. عدم الزام وجود صفت در اتصاف الف به ب

دوانی معتقد است اولاً مطابق حمل، اعم از اقسام سه‌گانه‌ای است که در سابق یاد شد. ثانیاً بر اساس سه‌گانه‌ای که در مطابق حمل طراحی کرده‌اند، لازم است توسعه‌ای در معنای اتصاف روا دارند و بر اساس این توسعه، اتصاف الف به ب را اعم از قیام ب به الف یا انتزاع ب از الف دانستند. بر این دو نکته فوق معنای اتصاف را چنین بیان می‌نماید: «تحقیق ذلک ان معنی الاتصاف فی نفس الامر او فی الخارج هو ان یکون الموصوف بحسب وجوده فی احدهما بحيث یکون مطابق حمل تلک الصفه علیه و مصداقه» (همان، ص ۲۲۸، پ ۲).

اتصاف الف به ب، به این معناست که الف به گونه‌ای از وجود موجود می‌باشد که بتواند مطابق حمل ب بر الف قرار گیرد. این معنا از اتصاف، در عین الزامی ساختن وجود خارجی موصوف، وجود صفت را الزامی نمی‌داند؛ چون بر اساس این معنا از اتصاف اگر موصوف از نحوه‌ای از وجود برخوردار باشد که عقل با ملاحظه آن بتواند آن صفت را انتزاع کند، برای اتصاف مزبور کافی است؛ برای نمونه مصداق و مطابق حمل «زید اعمی» زید به حسب وجود خارجی است. زید دارای نحوه‌ای از وجود است که عقل می‌تواند با ملاحظه آن اعمی را از آن انتزاع نماید. این معنا صرفاً وجود موصوف بر وجه خاص را لازم دارد و وجود صفت را لازم ندارد.

دیدگاه دوانی با سه چالش اصلی مواجه است:

۱- چالش اول دیدگاه فوق حاصل از نسبت‌بودن اتصاف است. اتصاف معنایی نسبی و قائم به طرفین می‌باشد. خصوصیت معنایی نسبی این است که در هر ظرفی محقق شوند،

طرفین نسبت هم در همان ظرف محقق خواهند شد. بر مبنای نسبی بودن اتصاف لازم است موصوف و صفت به عنوان دو طرف اتصاف خارجی باشند و تفکیک میان آن دو و حکم به خارجیت موصوف و عدم خارجیت صفت با نسبی بودن معنای اتصاف سازگار نیست. این اشکال همان بیان دشتکی جهت اثبات طرفین اتصاف در ظرف اتصاف است (همان، ص ۲۲۸ و همان، ص ۱۱۸، پ ۳).

دوانی در مقام پاسخ به این اشکال متأثر از جرجانی است. جرجانی می‌گوید: «الماهیه متصفه فی الذهن بالوجود فی الخارج فالخارج ظرف للوجود لا للاتصاف» (همان، ص ۱۴۷، پ ۷).

جرجانی خارجی بودن اتصاف را در حمل «الانسان موجود» انکار و ذهن را ظرف تحقق اتصاف می‌شمرد. دوانی به تبع او میان تحقق خارجی اتصاف و این که خارج ظرف اتصاف باشد، تفکیک می‌نماید؛ به عقیده او اگرچه خارج ظرف اتصاف است، اتصاف در خارج فاقد تحقق می‌باشد. بر این اساس دوانی قانون تحقق طرفین نسبت در ظرف نسبت را قبول دارد و اتصاف را هم امری نسبی می‌شمرد؛ ولی تحقق خارجی اتصاف را انکار می‌کند و بر این اساس خود را ملزم به تحقق طرفین اتصاف در خارج نمی‌بیند. تفکیک میان ظرف اتصاف و ظرف تحقق اتصاف یکی از دقیق‌ترین عناصر دستگاه فکری دوانی است که متأسفانه در روایت ملاصدرا از دوانی حضور ندارد.

۲- چالش دوم دیدگاه دوانی عبارتی است که جهت اثبات لزوم خارجیت صفت مورد استناد دشتکی واقع می‌شد. دشتکی به عبارتی از بهمنیار استناد می‌کند که دوانی آن را از آن/بن‌سینا می‌داند. عبارت مورد استناد دشتکی از این قرار است: «ما لا یکون موجوداً فی نفسه يستحيل أن یکون موجوداً لشيء» (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۳۳/ بهمنیار، ۱۳۷۵، ص ۲۸۹).

دشتکی معتقد است بر اساس متن فوق، مادامی که صفت فاقد وجود فی نفسه است، نمی‌تواند وجود للموصوف بیابد. بر این اساس نفی وجود خارجی صفت به معنای انکار اتصاف و وجود صفت برای غیر است. اما دوانی روایت دیگری از این متن دارد. به عقیده او مراد/بن‌سینا را باید چنین بازتعبیر نمود: «ما لا یکون موجوداً فی نفسه اصلاً، يستحيل ان

یکون موجوداً لشیء؛ یعنی اگر در حمل «الف ب است» ب فاقد هر گونه وجود فی نفسه‌ای باشد و به کلی موجود مطلق محسوب نشود که به هیچ نحوی از انحاء وجود دارای وجود فی نفسه نیست، نمی‌تواند وجود لشیء آخر بیابد.

بر اساس این بازتعبیر اگر ب در خارج دارای وجود لغیره برای الف باشد، وجود فی نفسه ب در خارج لازم نمی‌آید، بلکه لازم است ب در نحوی از انحاء وجود دارای وجود فی نفسه باشد و معدوم مطلق محسوب نگردد.

شاهد روایت دوانی صدر عبارت ابن‌سیناست. ابن‌سینا در صدر عبارت خود مدعای «المعدوم المطلق لا یخبر عنه» را طرح کرده، می‌گوید: وقتی در قالب حمل «المعدوم کذا» حکمی برای معدوم در نظر می‌گیریم، وصف «کذا» از دو حال بیرون نیست:

الف) وصف «کذا» فی نفسه موجود است: در این فرض معدوم دارای صفت موجودی است و با موجودبودن صفت لا جرم موصوف هم موجود است و لازم می‌آید معدوم موجود باشد.

ب) وصف «کذا» فی نفسه معدوم باشد: چگونه ممکن است معدوم فی نفسه موجود لشیء آخر باشد که همان متن مورد استناد دشتکی است.

دوانی به قرینه صدر بحث معتقد است مراد از «ما لا یکون موجوداً فی نفسه»، امری است که فی نفسه معدوم بوده باشد و در هیچ ظرفی از وجود فی نفسه برخوردار نباشد. به همین دلیل دوانی خود را مجاز به این بازتعبیر می‌داند که بگوید: «ما لا یکون موجوداً فی نفسه» به معنای «ما لا یکون موجوداً فی نفسه اصلاً» است. بر اساس روایت دوانی از متن ابن‌سینا، وجود لغیره صفت تنها بر وجود فی نفسه آن در یکی از انحاء وجود دلالت دارد؛ اما بر وجود فی نفسه خارجی آن دال نیست (همان، ص ۲۲۹).

۳- دیدیم که دوانی سعی دارد با تحلیل معنای اتصاف، عدم الزام وجود فی نفسه محمول را نتیجه بگیرد. از نظر دوانی اتصاف دارای معنای اعمی می‌باشد و شامل دو نوع است:

الف) گاهی اوقات صفتی در وجود ضمیمه به موصوف می‌گردد؛ برای نمونه در گزاره

«الجسم ابیض» بیاض، وصفی است که در وجود به جسم ضمیمه شده است و جسم به بیاض متصف می‌شود.

ب) گاهی اوقات اتصاف به گونه‌ای است که موصوف در شکلی از وجود قرار دارد که اگر عقل آن را ملاحظه نماید، می‌تواند آن صفت را از موصوف انتزاع نماید. اتصاف زید به عمی در گزاره «زید اعمی» به این شکل است.

دوانی بر اساس تعمیمی که در معنای اتصاف روا می‌دارد، معتقد است:

اولاً وجود موصوف در ظرف اتصاف ضروری است؛ چون الف) مادامی که موصوف در خارج موجود نباشد، انضمام وصف به آن در خارج صحیح نیست. ب) مادامی که موصوف در خارج موجود نباشد، در وجود خارجی خود نمی‌تواند به گونه‌ای باشد که بتوان وصفی را از آن انتزاع نمود.

ثانیاً وجود صفت در ظرف اتصاف ضروری نیست؛ چون عقل گاهی از وجود خارجی اموری اضافی یا سلبی را انتزاع می‌نماید و موصوف را به این امور وصف می‌کند، حال آنکه این امور فاقد تحقق خارجی‌اند (دشتکی، د، برگ ۲۱).

دشتکی در مقام نقد بیان دوانی می‌گوید: اگر قرار بر تعمیم اتصاف باشد، می‌توان اتصاف را به گونه‌ای تعمیم داد که تنها وجود صفت را به الزام آورد و وجود موصوف لازم نباشد؛ مثلاً می‌توان گفت اتصاف بر دو گونه است:

الف) گاهی اوقات اتصاف به انضمام صفت به موصوف در وجود شکل می‌گیرد، مانند اتصاف جسم به بیاض.

ب) گاهی اتصاف به این صورت است که صفت به شکلی از وجود می‌باشد که اگر عقل آن را ملاحظه نماید، می‌تواند موصوف را از آن انتزاع نماید، مانند اتصاف «ما له الفرسیه» به فرس.

بدیهی است معنای اخیر از اتصاف، وجود صفت را در ظرف اتصاف می‌طلبد و وجود موصوف را لازم ندارد، حال آنکه دوانی زیر بار این تالی نخواهد رفت (دشتکی، ج، برگ ۴۶ و د، برگ ۲۱ و ه، برگ ۲۰).

نقدهای سه‌گانه دشتکی علیه دوانی بعینه توسط ملاصدرا مورد استفاده قرار گرفته و در برخی متن‌ها در باب قاعده فرعیه با محوریت همین نقدها جانب دشتکی را می‌گیرد (شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۳۳۶).

۳. لازم نداشتن تأخر وجودی صفت از موصوف در اتصاف خارجی ذات الف به

صفت ب

دوانی در مجموع حواشی خود تعابیر مختلفی از مفاد قاعده فرعیه یاد کرده است:

الف) در برخی تعابیر صدق موجه را «مستدعی» وجود موضوع می‌داند (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۱۲۲، پ ۲ و همان، ص ۱۴۴ و همان، ص ۳۹۹، پ ۱).

ب) در برخی تعابیر از واژه «استلزام» بهره می‌گیرد و اتصاف را «مستلزم» وجود موصوف در ظرف اتصاف می‌داند (همان، ص ۱۱۸، پ ۳ و ص ۱۴۳، پ ۴ و ص ۱۴۵، پ ۵).

ج) در پاره‌ای عبارات از «اقتضا» یا «عدم اقتضا» وجود موضوع یاد می‌کند (همان، ص ۱۱۸، پ ۴ و ص ۱۲۷ و ص ۲۲۸، پ ۲ و ص ۳۶۵).

د) در برخی عبارات برای تبیین مفاد قاعده فرعیه از واژه فرعیت استمداد می‌کند (همان، ص ۱۹۵، پ ۲ و ص ۲۲۴، پ ۵ و ص ۳۰۸، پ ۲ و ص ۳۳۳، پ ۱ و ص ۴۲۰).

ه) در برخی تعابیر هم از «توقف» صدق حمل ایجابی بر وجود موصوف یاد می‌کند (همان، ص ۳۲۰، پ ۱ و ص ۱۱۹).

تعابیر فرعیت و توقف در یک رده معنایی قرار دارند و تعابیر استدعا، استلزام و اقتضا در رده دیگر معنایی واقع شده‌اند. توقف یا فرعیت ب بر الف اولاً بر رابطه‌ای خاص میان الف و ب دلالت دارد و ثانیاً این رابطه به گونه‌ای است که لازم است ب متأخر از الف بوده باشد. تعابیر استدعا، استلزام و اقتضا اگرچه بر رابطه خاص میان الف و ب دلالت دارند، اعم از تأخر ب از الف یا تأخر الف از ب یا تحقق الف به نفس ب است؛ بنابراین «ب فرع یا متوقف بر الف است»، تنها با تأخر وجودی ب از الف سازگار است؛ اما «ب مستدعی، مستلزم یا مقتضی الف است»، هم با تأخر الف از ب سازگار است و هم با تأخر ب از الف می‌سازد و هم با تحقق الف به نفس ب سازگاری دارد. دوانی از تقریر قاعده

فرعیه با تعبیر فرعیت یا توقف استیحا ش دارد. او هر گاه مفاد قاعده فرعیه را بر اساس تعبیر فرعیت توضیح می‌دهد، عموماً در مواردی است که از دیگران نقل قول می‌کند یا اشکالی را از زبان دیگران بازگو می‌نماید (همان، ص ۱۹۵، پ ۲ و ص ۲۲۴، پ ۵ و ص ۳۰۸، پ ۲ و ص ۴۲۰) یا به صراحت آن را قرائت مشهور متأخرین می‌نامد (همان، ص ۳۳۳، پ ۱).

دوانی در مورد واژه توقف با صراحت بیشتری اظهار نظر می‌کند: «و الحاصل ان الاستلزام مسلم و اما التوقف فلا» (همان، ص ۳۲۰، پ ۱).

با توجه به شواهد فوق دوانی از تقریر قاعده فرعیه با واژگانی نظیر فرعیت یا توقف استیحا ش دارد؛ چون این تعبیر لزوم تأخر وجود صفت از موصوف را به ذهن تداعی می‌کند؛ اما با تقریر قاعده فرعیه با واژگانی نظیر استلزام، استدعاء یا اقتضا استقبال می‌نماید.

اما چرا دوانی از به‌کاربردن فرعیت یا توقف و در نتیجه لزوم تأخر وجودی صفت از موصوف پرهیز دارد؟

دوانی پس از توضیح انواع مطابق حمل می‌گوید: «اذا تحققت ما مهدناه لم یبق لك ریه فی ان اتصاف الذات فی الخارج مثلاً بصفة لا یستلزم وجود تلك الصفة فی ظرف الاتصاف و لا فی انه یستلزم وجود الموصوف فیہ. نعم فی تأخره عن وجود الموصوف نظر» (همان، ص ۲۳۴).

در اینکه لزوم تحقق موصوف در خارج و عدم لزوم تحقق خارجی صفت برآمده از انواع مطابق حمل است سخنی نیست؛ اما آیا نقد دوانی در لزوم تأخر اتصاف از وجود فی نفس موصوف برآمده از نظر او در باب انواع مطابق حمل و نتیجه «اذا تحققت ما مهدناه» است یا خیر، محل اشکال می‌باشد و خواهیم دید که انواع مطابق حمل در نفس لزوم تأخر اتصاف از وجود موصوف به دوانی یاری نمی‌دهند، بلکه استدلال اصلی او مثال‌های نقضی است که علی‌رغم تحقق اتصاف و ثبوت شیء لشیء فاقد این شرط‌اند. سیاق عبارت فوق هم با کلمه «نعم» آغاز می‌گردد که نشان‌دهنده استدراک از دو نتیجه قبلی است. بدیهی

است تعبیر به فرعییت تنها با تأخر اتصاف الف به ب از وجود فی نفسه الف سازگار است. دوانی مدعی است می‌تواند مواردی از اتصاف الف به ب را نشان دهد که علی‌رغم ثبوت ب برای الف فاقد شرط فوق می‌باشند. با تتبع وسیع نگارنده از مجموع حواشی سه‌گانه دوانی برای اولین بار همه مثال‌های نقض دوانی را در قالب دسته‌های ذیل بیان می‌نماییم:

۱- اتصاف هیولی به صورت: فلاسفه معتقدند هیولی در خارج به صفت متصف می‌گردد؛ حال آنکه صورت در وجود خارجی بر هیولی مقدم است و فعلیت‌بخش هیولی می‌باشد (همان، ص ۱۱۸).

دوانی سعی می‌کند با تفکیک میان صورت مبهم از صورت معین از اشکال فوق پاسخ گوید؛ اما همچنان معتقد است قاعده فرعیه، لزوم تأخر وجودی اتصاف از وجود فی نفسه موصوف را در پی ندارد (همان، صص ۱۱۸ و ۳۲۰).

دوانی در موضعی از حاشیه قدیم، لزوم تأخر اتصاف از تحقق موصوف را با رابطه میان جوهر و عرض نفی می‌کند. به عقیده او بزرگانی مانند ابن‌سینا و بهمنیار برای تبیین نحوه وجود اعراض از تعبیر «وجود الاعراض فی انفسها هو وجودها فی موضوعاتها» به کار برده‌اند (همان، ص ۳۳۳). بر اساس تعبیر دوانی، ثبوت عرض برای موضوع متوقف و متأخر از ثبوت فی نفسه موضوع نیست، بلکه عین ثبوت فی نفسه موضوع است. بر اساس روایت دوانی، ابن‌سینا در متن تعلیقات میان عرض وجود و سایر اعراض فرق می‌نهد؛ اما هر دو را در عدم لزوم تأخر محمول از وجود موضوع مشترک می‌داند. متن ابن‌سینا از این قرار است: وجود الاعراض فی انفسها هو وجودها فی موضوعاتها سوی ان العرض الذی هو الوجود لما کان مخالفاً لاحتیاجها الی الوجود حتی تکون موجوده و استغناء الوجود عن الوجود حتی یکون موجوداً لم یصح ان یقال: وجوده فی موضوعه هو وجوده فی نفسه بمعنی ان للوجود وجوداً کما یکون للبیاض وجود بل بمعنی ان وجوده فی موضوعه هو نفس وجود موضوعه و غیره من الاعراض وجوده فی موضوعه هو وجود ذلک (همان).

ابن‌سینا در این متن میان «الانسان موجود» و «الجسم ابیض» فرق می‌نهد. بیاض به عین

وجود موضوع موجود می‌باشد؛ اما موضوع به واسطه وجود موجود می‌گردد؛ به عبارتی وجود منشأ ثبوت و تحقق موضوع است. اما هر دوی وجود و سایر اعراض در این نکته مشترک‌اند که تأخر وجود محمول برای موضوع از ثبوت فی نفسه موضوع را لازم ندارند. بر همین اساس دوانی می‌گوید: «...ان ثبوت الشیء للشیء لا یجب تأخره عن ثبوته فی نفسه و ان استلزم ثبوته فی نفسه او کان عین ثبوته فی نفسه» (همان، ص ۳۳۳).

«الجسم ابیض» نمونه‌ای از استلزم ثبوت بیاض برای جسم نسبت به ثبوت فی نفسه جسم است که به عین ثبوت موضوع موجود است. «الانسان موجود» نمونه‌ای از مواردی است که موضوع به واسطه محمول محقق می‌گردد.

دوانی در حاشیه اجد هم به این مهم می‌پردازد. دشتکی معتقد است اتصاف و ثبوت ب برای الف باید متأخر از ثبوت فی نفسه موضوع باشد. دشتکی در مقام استدلال بر این نکته اتصاف را نسبتی میان موضوع و محمول می‌داند و تأخر نسبت از طرفین آن الزامی است. دوانی در مقام نقد این نکته رابطه جوهر و عرض و صورت و هیولی را به عنوان مثال نقض مطرح می‌نماید و برای این مهم به متنی از بهمنیار استناد می‌جوید: «ان وجود الصورة فی نفسها هو وجودها للهیولی» (دوانی، الف، برگ ۹۲).

دوانی در این متن مجدداً رابطه هیولی و صورت را به عنوان ماده نقض لزوم تأخر اتصاف از وجود فی نفسه موضوع عنوان می‌کند. از دیدگاه دوانی در این میان می‌توان از دو نوع محمول سراغ گرفت:

الف) محمولات منسوب به غیر: برای مثال «مال» یکی از این قبیل محمولات است که وجود فی نفسه آن بالذات مغایر با وجود آن برای صاحب مال است و از وجود مال برای صاحب مال مقدم می‌باشد.

ب) مسئله در باب اعراض به گونه دیگری است و چنین نیست که ابتدائاً بیاض محقق گردد و سپس به معروض خود قوام یابد، بلکه قیام بیاض به معروض خود تنها به حسب اعتبار با وجود فی نفسه بیاض مغایرت دارد. همین تحلیل در مورد صورت و هیولی هم پیاده می‌گردد (همان).

بنابراین ثبوت اعراض برای موضوع متأخر از ثبوت فی نفسه موضوع نیست، بلکه وجود فی نفسه اعراض عین وجود اعراض برای غیر است. در مورد هیولی و صورت احتمال ابتدایی این است که صورت به هیولی به عنوان موضوع تحقق می‌دهد. در حاشیه قدیم با فرق‌گذاری میان صورت مبهم و صورت معین از این اشکال پاسخ گفتند؛ اما حداقل می‌توان رابطه هیولی و صورت را به رابطه جواهر و اعراض تقلیل داد و ثبوت صورت برای هیولی را متأخر از ثبوت فی نفسه هیولی ندانست، بلکه هیولی با صورت مبهمی محقق می‌شود و وجود فی نفسه صورت معین عین وجود آن برای هیولی است.

۲- دوانی در حواشی بسیاری از نقض فرعیات به واسطه برخی اوصاف ماهیت یاد می‌کند (ر.ک: دوانی، ب، برگ ۲۶۵). از بهترین مواضعی که دوانی به تفصیل به این نقض‌ها اشاره دارد، متن ذیل می‌باشد:

قوله: ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له. قلنا: ممنوع کیف و القائلون بذلك ناقضوا انفسهم فصرحوا بان اتصاف الشیء بالوجوب السابق متقدم علی وجوده و بان العقل یحکم بانه وجوب فوجد و بان الحدوث متأخر عن الوجود و الوجود متأخر عن التأثير و هو متأخر عن الاحتیاج و هو متأخر عن الامکان الذی هو عله له فهذه الصفات التی یتأخر الوجود عنها لا یتقدمه علیه (دوانی، الف، برگ ۵۷).

بر اساس این متن در قضایایی نظیر «الانسان واجب بوجوب سابق»، «الانسان محتاج» و «الانسان ممکن» ثبوت محمول برای موضوع نه تنها متأخر از ثبوت موضوع نیست، بلکه ثبوت موضوع به مراتبی از ثبوت محمول برای موضوع مؤخر است. بر این اساس اگر مشهور بخواهند بر فرعیات در قاعده فرعیه اصرار ورزند، در واقع با قبول صفاتی از قبیل وجوب سابق، احتیاج و امکان مبنای خود را نقض نموده‌اند.

۳- برخی معتقدند قاعده فرعیه شامل ثبوت ذاتیات برای ذات هم می‌شود. بر این اساس وجود را مقدم بر فعلیت ذاتیات می‌دانند و می‌گویند: ابتدائاً باید شیء موجود شود، سپس انسان گردد. دوانی تأخر ثبوت ذاتیات بر ذات از وجود را نمی‌پذیرد (دوانی، الف، برگ ۶۱).

دوانی در حاشیه قدیم این نکته را به تفصیل مورد رسیدگی قرار داده است. او به عنوان یک اشکال محتمل می‌گوید: «لا يقال: وجود الشيء متقدم على جميع الذاتيات اذ العقل يحكم بانه ما لم يوجد لم يكن انساناً و لا غيره اذ ثبوت الشيء للشيء فرع ثبوت المثبت له» (قوشچی، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۴۲۰).

دوانی در مقام نقد این استدلال فرعیت ثبوت ب برای الف از ثبوت الف را منحصر در لواحق خارجی می‌داند و علی رغم قبول بر رد قاعده فرعیه در حمل ذاتیات بر ذات، لزوم تأخر و فرعیت را نمی‌پذیرد و معتقد است: «...على ان الفطرة السليمة تشهد بفساد تقدم الوجود على الذاتيات بل هما متساويان...» (همان).

بر اساس تحلیل فوق هیچ گاه ثبوت انسان برای زید متأخر از وجود زید نیست. دوانی در مقام استدلال چنین می‌گوید: «...ثم مقتضى هذا التوهم ان يقال: وجد فصار زید فيكون نسبة زید الى نفسه نسبة العوارض المتأخره هذا خلف» (همان).

زید در همان رتبه‌ای که وجود را می‌پذیرد، در همان رتبه پذیرای ذاتیات است و حمل ذاتیات بر زید متأخر از وجود زید نیست.

۴- نقض چهارمی که می‌توان از اثنای حواشی دوانی به دست آورد، نقض لزوم فرعیت و تأخر اتصاف و ثبوت ب برای الف از ثبوت الف به واسطه حمل وجود بر ماهیت است. به عقیده دوانی اگر کسی فرعیت و تأخر را در قاعده فرعیه الزامی بداند، به هیچ وجه نمی‌توان از اشکال مسئله اتصاف ماهیت به وجود رهایی یافت.

«...ثانياً فلانه لو صح ذلك لكان اتصاف الماهية بالوجود موقوفاً على اتصافها قبل ذلك الاتصاف بالوجود اما في الخارج او في الذهن و على التقديرين يلزم كونها موجودة مرات غير متناهية مترتبة...» (همان، ص ۱۱۹).

بر همین اساس دوانی ثبوت وجود برای ماهیت را نقضی بر قانون فرعیت می‌شمرد. او به متن‌هایی از ابن‌سینا و بهمنیار برای تحلیل خود استناد می‌نماید؛ برای مثال متن ذیل از تعلیقات را مؤید تحلیل فوق می‌داند: «... فالوجود الذي للجسم هو موجودية الجسم لا كحال البياض و الجسم في كونه ابيض...» (همان، ص ۳۳۳).

همه نقض‌های چهارگانه فوق در این نکته اشتراک دارند که ثبوت این امور برای موضوع متأخر از ثبوت موضوع نیستند و می‌توان با تعبیر استلزام ثبوت موضوع از آنها یاد کرد. باید توجه داشت که استلزام معنای عامی است که می‌توان امور ذیل را در آن جای داد: الف) ثبوت ب برای الف مستلزم ثبوت الف است؛ به این معنا که متأخر از آن می‌باشد؛ مانند رابطه‌ای که میان مال و صاحب مال برقرار است.

ب) ثبوت ب برای الف مستلزم ثبوت الف است: به این معنا که ثبوت فی نفسه ب، عین ثبوت آن برای الف است و در واقع متأخر از ثبوت الف نمی‌باشد. ثبوت اعراض برای جواهر و ثبوت صورت برای هیولی -طبق یک تحلیل- از این قبیل‌اند.

ج) ثبوت ب برای الف مستلزم ثبوت الف است؛ به این معنا که ثبوت فی نفسه الف به مراتب متأخر از ثبوت ب برای الف می‌باشد. ثبوت مفاهیمی مانند وجوب سابق، احتیاج و امکان برای موضوع از این دست‌اند.

د) ثبوت ب برای الف مستلزم ثبوت الف است؛ به این معنا که خود محمول، موجب ثبوت و تحقق الف می‌گردد. ثبوت وجود برای ماهیت و ثبوت صورت برای هیولی -بنا بر یک تحلیل- از این قبیل می‌باشد.

ه) ثبوت ب برای الف مستلزم ثبوت الف است؛ به این معنا که اگرچه خود محمول موجب ثبوت و تحقق الف نیست، وجود هم رتبه آن الف را محقق می‌سازد. ثبوت ذاتیات بر ذات از این قبیل است.

خلاصه قاعده فرعیه مورد دفاع دوانی را می‌توان در سه بند ذیل بیان نمود:

اولاً وجود موصوف در حمل ایجابی لازم است.

ثانیاً وجود صفت در حمل ایجابی لازم نیست.

ثالثاً فرعییت و تأخر ثبوت ب برای الف از ثبوت الف در حمل ایجابی لازم نیست، بلکه ثبوت ب برای الف مستلزم وجود فی نفسه الف است و وجود فی نفسه الف می‌تواند مقدم، موخر یا هم رتبه با ثبوت ب برای الف باشد.

می‌توان قاعده فرعیه مختار دوانی را چنین صورت‌بندی کرد: «ثبوت شیء لشیء

مستلزم لثبوت المثبت له لا الثابت».

سعی کردیم بر اساس خوانش مبانی *دوانی*، روایت وفادارانه‌ای از قاعده فرعیه مورد نظر او به دست دهیم. خوانش فوق از *دوانی* زمانی اهمیت دوچندان می‌یابد که بدانیم *ملاصدرا* حداقل در دو بحث مهم از این قاعده بهره گرفته است. *ملاصدرا* در برخی متون با مبنای قراردادن قاعده فرعیه *دوانی*، سعی در ارائه دلیلی به نفع اصالت وجود دارد (ر.ک: شیرازی، ۱۳۶۳، الف، ص ۱۳ و ۱۴۱۰، الف، ص ۱۸۸ و ۱۳۷۸، ص ۱۰ و ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۵۰). همچنین *ملاصدرا* در مواجهه با تبیین چگونگی اتصاف ماهیت به وجود، نظریه نهایی خود -عکس الحمل- را بر اساس قاعده فرعیه مختار *دوانی* موجه می‌نماید (ر.ک: همو، ۹۸۱، ج ۲، ص ۲۹).

این نکته در عین حالی است که در برخی مواضع عین اشکالات سه‌گانه دشتکی را علیه قاعده فرعیه *دوانی* به کار می‌گیرد و در آن موارد حق را به دشتکی می‌دهد (ر.ک: همو، ۱۹۸۱، ج ۷، ص ۲۱۴ و ۱۴۲۲، ص ۲۳۵ و ۱۴۱۲، ص ۱۹۹).

اهمیت قاعده فرعیه *دوانی* در حکمت متعالیه *ملاصدرا* زمانی پررنگ‌تر می‌گردد که بدانیم تحلیل درست قاعده فرعیه *دوانی* و نقدهای دشتکی می‌تواند تعریف *ملاصدرا* از معقولات ثانی فلسفی را دگرگون کند. پیش از پرداختن به همه این نکات لازم بود در مقاله‌ای اصل دیدگاه *دوانی* در مورد قاعده فرعیه از متون اصلی خود او و بر اساس مبانی او کاویده شود تا راه برای بررسی تأثیرات آن در حکمت متعالیه هموار گردد.*

نتیجه

قاعده فرعیه در سازمان فکری *دوانی* برآمده از دیدگاه‌های او در باب حمل، مطابق حمل و نظریه اتصاف است. نظریه حمل *دوانی* «تغایر مفهومی -اتحاد در وجود- می‌باشد. توضیح حمل‌هایی مانند «زید اعمی» و «العنقاء معدوم» *دوانی* را وادار به توسعه اتحاد در وجود، به

* در مقاله «ناسازگاری در رهیافت صدراپی از قاعده فرعیه؛ برآیند جدال‌های دشتکی و *دوانی*» (حسینی، در دست داوری) به تأثیرات نگرش *دوانی* و دشتکی در باب قاعده فرعیه بر دیدگاه *ملاصدرا* در این باب خواهیم پرداخت.

اتحاد بالذات و اتحاد بالعرض می‌نماید. *دوانی* ضمن این توسعه در می‌یابد که میان محمول‌های با اتحاد بالعرض تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد؛ بر همین اساس وارد تحلیل انواع مطابق حمل شد. *دوانی* مطابق حمل را بر اساس چهارگانه «زید انسان»، «الجدار ابیض»، «زید اعمی» و «السماء فوق الارض» توضیح می‌دهد. بر اساس دقت در انواع مطابق حمل، نظریه اتصاف *دوانی* شکل می‌گیرد؛ بر اساس این نظریه، اتصاف الف به ب منحصر در فرض انضمام ب به الف نیست، بلکه در فرض انتزاع ب از الف هم می‌توان از اتصاف الف به ب یاد کرد. قاعده فرعیه مورد تحقیق *دوانی* باید از گذر همه مسائل پیش‌گفته تحلیل گردد؛ انواع مطابق حمل و نظریه اتصاف برآمده از آن، ثبوت مثبت‌له را در قاعده فرعیه الزامی می‌داند؛ اما ثبوت ثابت را لازم نمی‌شمرد. *دوانی* در الزام یا عدم الزام فرعیت در قاعده فرعیه، به موارد نقضی اشاره دارد که با احصای نگارنده، حدود چهار مورد نقض می‌باشند و بر این اساس دست از فرعیت کشیده و استلزام را جایگزین آن می‌کند. خوانش این‌چنینی از قاعده فرعیه *دوانی*، در تفسیرمان از حکمت متعالیه *ملاصدرا* بسیار کارساز خواهد بود. برخی استدلال‌های *ملاصدرا* بر اصالت وجود، تحلیل نهایی *ملاصدرا* از اتصاف ماهیت به وجود و نظریه عکس‌الحمل، بازسازی تعریف معقولات اولی و معقولات ثانی فلسفی در حکمت متعالیه نمونه‌ای از موارد اثرگذاری قاعده فرعیه *دوانی* در مبانی حکمت متعالیه‌اند.

منابع و مأخذ

۱. ابن سینا، حسین؛ **الالهیات من کتاب الشفا؛** تصحیح سعید زائد؛ قم: مکتبه آیةالله المرعشی، ۱۴۰۴ق، الف.
۲. —؛ **المنطق من الشفا؛** ج ۱، تصحیح سعید زائد؛ قم: مکتبه آیةالله مرعشی، ۱۴۰۴ق، ب.
۳. بهمنیار بن مرزبان؛ **التحصیل؛** ج ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.
۴. حلی، یوسف بن مطهر؛ **کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد؛** تصحیح حسن حسن زاده آملی؛ ج ۱۲، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ، ۱۴۳۰ق.
۵. حسینی، سیداحمد و محمد سعیدی مهر؛ «نظریه حمل سید صدرالدین دشتکی»، **منطق پژوهی؛** دوره ۱۰، ش ۲، ۱۳۹۹، ص ۱۱۳-۱۳۵.
۶. حسینی، سیداحمد؛ «مسئله اتصاف ماهیت به وجود در حکمت متعالیه»، **اندیشه فلسفی،** ۱۴۰۰.
۷. دشتکی، صدرالدین؛ الف، **الحاشیة القديمة علی الشرح الجدید؛** مجلس شورای اسلامی. ش ۱۷۵۵.
۸. —؛ ب، **الحاشیة القديمة علی الشرح الجدید؛** نسخه خطی، کتابخانه آستان قدس رضوی. ش ۱۳۵۳خ.
۹. —؛ ج، **الحاشیة الجدیة علی الشرح الجدید؛** نسخه خطی، کتابخانه مدرسه سپهسالار. ش ۱۳۳۸.
۱۰. —؛ د، **الحاشیة الجدیة علی الشرح الجدید؛** نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ش ۱۷۵۶.
۱۱. —؛ ه، **الحاشیة الجدیة علی الشرح الجدید؛** نسخه خطی، کتابخانه آستان قدس رضوی. ش ۴۷۳.
۱۲. دوانی، جلال‌الدین؛ الف، **الحاشیة الاجد علی الشرح الجدید للتجرید؛** نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۱۹۹۸.
۱۳. —؛ ب، **الحاشیة الاجد علی الشرح الجدید للتجرید؛** نسخه خطی، کتابخانه مجلس

- شورای اسلامی. ش ۱۰۱۴۶.
۱۴. شیرازی، محمد؛ تعلیقه علی شرح حکمة الاشراق؛ تهران: انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدر، ۱۴۱۲ق.
۱۵. —؛ تفسیر القرآن الکریم؛ تصحیح محمد خواجویی؛ قم: بیدار، ۱۳۶۶.
۱۶. —؛ المشاعر؛ ترجمه عمادالدوله؛ ج ۲، تهران: طهوری، ۱۳۶۳، الف.
۱۷. —؛ «المسائل القدسیه»، سه رساله فلسفی؛ ج ۳، قم: دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم، ۱۳۷۸.
۱۸. —؛ شرح الهدایة الاثیریة؛ بیروت: مؤسسه التاريخ العربی، ۱۴۲۲ق.
۱۹. —؛ الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة؛ ج ۱-۲، ۷، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱م.
۲۰. طوسی، نصیرالدین؛ شرح الاشارات و التنبیها؛ قم: نشر البلاغه، ۱۳۷۵.
۲۱. قوشچی، علی بن محمد؛ شرح تجرید العقائد؛ به انضمام حواشی قدیم دواني؛ تصحیح محمد حسین زارعی رضائی؛ قم: انتشارات راند، ۱۳۹۳

Reference

1. Shīrāzī, Ṣadr ad-Dīn Muḥammad (1981). al-Hikma al-muta'aliya fi-l-asfar al-'aqliyya al-arba'a. Beirut: Arab Heritage Revival House.
2. Shīrāzī, Ṣadr ad-Dīn Muḥammad (1991). Al-Ta'liqat 'ala Sharh Hikmat al-ishraq. Tehran: Sadra Islamic Philosophy Foundation
3. Dawānī, Jalāl al-Dīn, The new commentary on Sharh Tajrīd al-kalām. Manuscript, Islamic Parliament Library, no. 1998.
4. Daštakī, Ṣadr-al-Dīn Moḥammad (1974). The old commentary on Sharh Tajrīd al-kalām, Astan Quds Razavi Library.
5. Ibn Sina (1983). Kitab al-Shifa' (Theology). Vol.3, Qom: Ayatollah Al-Azmi Marashi Al-Najafī Library.
- 6.